

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بحث ما به آیه ۶۱ سوره اسراء رسید. »

سجده کنید برای آدم، پس سجده کردند به جز ابلیس. ...»

«؛ گفت آیا سجده کنم برای کسی که

آفریدی از خاک؟ جای سؤال است که چه وجهی دارد بین این آیه و آیه قبل که خبر از شجره ملعونه، پرستش آلهه، طغیان، علو و... بود؟ چه ارتباطی بین این آیه و آیه قبل است؟

اولین وجه ارتباط این است که در ابلیس استکبار وجود داشت و چون استکبار بود، باعث کفر او شد. گفتیم که یکی از اهداف مهم این سوره این است که بیان بفرماید: ای مردم! اعمال بد شما دامن گیر خودتان است؛ و بعد علو و سرکشی بنی اسرائیل را به عنوان یک نمونه بارز بیان فرمود.

دومین وجه ارتباط این است که در آیات قبل می فرمود: علت اینکه ما آیات را به بندگان ندادیم و از معجزات محرومشان کردیم، این بود که تکذیب کردند. نمونه اش قوم ثمود است که ثمود ناقه را که آیه روشن بود تکذیب کردند و فرموده که وجه ارسال آیات، تخویف است. شاید برای ذهن ما پیش بیاید که چگونه ممکن است، انسان عالم غیب را ببیند، فرشتگان را ببیند، نسبت به عذاب قیامت مطلع باشد ولی باز هم تکذیب کند؟ خداوند یک نمونه حی و حاضر نشان می دهد و نمونه آن ابلیس است، او در فرشتگان بود (نص قرآن در سوره کهف این است که او فرشته نبود) و نسبت به غیب و قیامت یقین داشت. در همین سوره می فرماید: «...»

«؛ (اگر مرا تا روز قیامت زنده بگذاری، همه فرزندانم را، جز

عده کمی، گمراه و ریشه کن خواهم ساخت)، اما باز هم در مقابل خدا ایستاد و تکذیب کرد. پس این شدنی است، که شخصی عاقل و صاحب اختیار که بداند قیامتی وجود دارد، به نبوت اعتقاد داشته باشد و بداند حساب و کتاب هم وجود دارد، ولی باز هم تکذیب و مخالفت کند، نمونه اش شیطان است. یک وجه ارتباط بین این آیه و آیه قبل همین می تواند باشد. خدا یک نمونه زنده به ما نشان می دهد. می توانیم هر دو مورد را بگوییم که شیطان علی رغم دیدن آیات و عالم غیب همه را تکذیب کرد و استکبار ورزید و به نظر می رسد که این وجه ارتباط خوبی است. در مجموع این آیه هم در جهت یکی از اهداف سوره که نهی از علو، استکبار و سرکشی و اعمال سیئه است، آمده است.

آیه بعد می فرماید: «

«؛ شیطان گفت:

به من بگو، این چه کسی است که بر من برتری داده ای؟ اگر مرا تا روز قیامت زنده بگذاری، همه فرزندانم را، جز عده کمی، گمراه و ریشه کن خواهم ساخت. این علو (برتری جویی) است. قرآن نمونه زنده بیان می کند که مردم ببینید که شیطان علو و برتری جویی کرد، سرانجامش هم این شد. این هم قرینه ای است که می توانیم وجه ارتباط بین این آیه و آیات سابق را برقرار کنیم.

یک نتیجه ای که از این آیات می گیریم این است که تنها مانع ایمان، ندیدن معجزه نیست؛ مانع ایمان نی آوردن، استکبار است؛ عده ای معجزات را ندیدند ولی چون تواضع دارند ایمان می آورند و عده ای معجزات را می بینند اما چون استکبار دارند ایمان نمی آورند. بنابراین این نظر غلط است که هر کس معجزات را می بیند ایمان می آورد و هر کس معجزات را نبیند ایمان نمی آورد. زیرا خلاف هر دو اتفاق افتاده است. اما این قاعده درست است که هر کس استکبار داشته باشد ایمان نمی آورد و هر کس استکبار نداشته باشد ایمان می آورد، این تخلف ناپذیر است. ما کسی را سراغ نداریم که در میان اصحاب انبیاء بوده باشد واقعاً ایمان داشته باشد اما مستکبر هم باشد. قرآن مستکبرین را در مقابل انبیاء می گذارد و می گوید که اینها مخالف انبیاء بودند. بر عکس آن هم صادق است، کسی در میان مخالفین انبیاء را با صفت تواضع در مقابل حق ندیدیم و نشناختیم، لذا این یک قاعده تخلف ناپذیر است. قرآن می خواهد به مردم بفهماند که شما فکر می کنید اگر معجزه شود کار تمام می شود! این طور نیست. عده ای هستند که نمی توانند آیات را برتابند. دیگر بالاتر از این نیست که به قیامت و نبوت یقین کند. در کلام شیطان هست ولی باز هم تکذیب

می‌کند با وجود اینکه علم دارد، علت آن هم استکبار است. می‌فرماید: «...» «...» «...» به معنای «آخِرینی» است؛ یعنی به من خبر بده، به من بگو. «کاف» هم برای خطاب و توجه خطاب است. «...» «...» «...» این است کسی که بر من برتری دادی؟ این آن کسی است که بر من تفضیل دادی و کرامتش را از من بالاتر بردی؟ «...»

«...» اگر من را تا روز قیامت زنده بداری، (از اینجا معلوم است که اجنه هم می‌میرند. لام در اینجا لام قسم است و اینجا شرط و قسم با هم جمع شده‌اند)، «...» «...» همه ذریه و خاندان نسل او را افسار می‌کنم و آنها را به طرف گمراهی می‌کشانم مگر اندکی را. در قرآن هیچ کجا نیست که شیطان تهدید کرده باشد که من آدم را هم منحرف می‌کنم. فقط سخن از نسل و ذریه‌ی اوست، دلیل آن هم این است که خودش می‌دانسته که آدم از انبیاء الهی است و شیطان در انبیاء راه ندارد. لغزشهای جزئی را راه دارد مثل قضیه شجره؛ اما لغزشهای کلی که از صراط و راه حق بیرونشان ببرد، این برایش امکان‌پذیر نیست. در اینجا بحث حسادت است. حسادت این است که انسان از کمالی که دیگران دارند به رنج بیافتد یا از فضیلتی که دیگران بر او دارند ناراحت شود؛ حسادت از صفات زشت است. در روایت آمده است: حسد مانند آتشی که هیزم را می‌خورد، ایمان انسان را ضایع می‌کند. شیطان در اینجا حسادت ورزید؛ از ثمرات استکبار است؛ چون استکبار یک شجره خبیثه‌ای است که محصولش این است که شخص می‌خواهد از هر حیث بر دیگران برتری داشته باشد، این استکبار است. می‌خواهد بالاتر از دیگران باشد، خودش را بالاتر می‌بیند و بزرگ می‌شمارد. اگر زمانی شخصی را دید که فضیلتی دارد که در آن فضیلت از او برتر است ناراحت می‌شود، این حسادت است. لاجرم نتیجه‌ی استکبار و از یکی از ثمرات آن حسادت است. اگر استکبار را یک درخت فرض کنیم یکی از میوه‌های تلخ آن حسادت است، میوه‌های تلخ دیگری هم دارد.

دومین مطلبی که در اینجا قابل برداشت است این است که عبادت موجب افزایش تواضع است. تواضع نقطه مقابل استکبار است. خدا در قرآن عبادت را در مقابل شرک قرار نداده است، بلکه قابل جمع با شرک دانسته است. «...» «...»!

و هیچ کس را در عبادت پروردگارش شریک نکنند. اما استکبار را هیچ وقت با عبادت جمع نکرده است. می‌فرماید: «...»

«...» کسانی که از عبادت من تکبر می‌ورزند به زودی با ذلت وارد دوزخ می‌شوند.

درست استکبار را در مقابل عبادت قرار داده است. شیطان بعد از این همه عبادت در وجودش تکبر جمع شده بود؛ این نشانه این است که اعمال و عبادتش فاسد بوده و اثر خودش را نگذاشته است. ما چه موقع می‌گوییم که دارو فاسد شده است؟ موقعی که حداقل اثر نکند و باعث فساد سایر اعضای دیگری نشود و مریضی را بیشتر و یا تشدید نکند؛ حداکثرش این که دردی هم بیفزاید. این دارو را می‌گوییم فاسد است. ابلیس عبادتهای مشقت‌باری را کرده بود، نمازها خوانده بود، سجده‌ها کرده بود. اما این نمازها و سجده‌ها باعث شده بود که بیشتر بر استکبارش بیفزاید. بنابراین معلوم می‌شود که عبادتش فاسد بوده و مقبول خدا نبوده است. کلمه «احتناک» به معنای ریسمان به گردن کردن است، «احتنک الدابه» یعنی ریسمان به گردن حیوان کرد. یکی هم به معنای یک چیزی را از ریشه کردن است. «...» «...» را می‌توانیم یک بار اینگونه معنا کنیم: نسل او را ریشه کن می‌کنم، یعنی

آنها را از راه مستقیم گمراه می‌کنم و هلاکشان می‌کنم. اما معنای سلیس‌تر این است: من به گردن آنها ریسمان می‌بندم و هر طرف که خودم خواستم آنها را سوق خواهم داد. مفسرین بیشتر این ترجمه را انتخاب کرده‌اند. در قرآن چند ادعا و درخواست از شیطان نقل شده که خداوند هیچ کدام را تأیید نکرده است؛ یکی آنجایی که «...»

«...» شیطان گفت: به عزت سوگند، همه آنان را گمراه خواهم کرد، * مگر بندگان خالص تو را. اینکه شیطان می‌گوید

۱- کف آیه ۱۱۰

۲- غافر آیه ۶۰

۳- ص آیات ۸۲ و ۸۳

من فقط مخلصین را نمی‌توانم گمراه کنم، ظاهراً خداوند در این آیه این حرف را تأیید نکرده است مگر اینکه بگوییم که «من»، «من تبعیض» است که در این آیه به کار رفته است و اینگونه معنا کنیم: مگر بندگان تو که مخلصین هم از آن جمله هستند. «مگر بندگان تو که از جمله آنها مخلصین هستند. اگر اینگونه باشد این درست است، شیطان»

خودش هم می‌دانسته که او سیطره بر عباد خدا ندارد. در این آیه هم «عباد الله» را برتر از اعم از مخلصین دانسته یعنی وسعت دامنه عباد فراتر از دامنه مخلصین است که فقط انبیاء هستند؛ چون اگر بگوییم شیطان فقط بر انبیاء سیطره ندارد و بر مابقی سیطره دارد، خیلی کار خراب می‌شود.

یک ادعای دیگر این است که درخواست مهلت تا روز قیامت کرد که خدا تا روز قیامت به او مهلت نداد.

یک ادعای دیگرش این است که در روز قیامت همه گناه را به گردن پیروانش می‌اندازد. در صورتی که گناه فعلیت، گردن خودش است و گناه پذیرش و قابلیت گردن پیروانش است؛ هر کسی سهم خودش را می‌گیرد. ولی او مانند سایر خصم‌های بی‌تقوا گناه را گردن پیروان می‌اندازد.

چند سؤال اینجا مطرح است. خدا به او گفت که برو. معمولاً آدم طاعی را در همانجا می‌گیرند و بازداشت می‌کنند، جا داشت که خدا بگوید که یک دهنه به این بزنی و همین الان او را به جهنم ببری که دیگر طغیان نکند. چرا به او گفت برو؟ بعد هم حداقل خدا به او گفت که برو، دیگر به او اجازه نمی‌داد که به جان بنی‌آدم بیافتد، چرا به او اجازه داد که برود و به جان بنی‌آدم بیافتد؟ سومین سؤال این است که اگر شیطان نبود واقعاً چه می‌شد؟ آیا وضع غیر از این بود؟ انسانها مثل فرشتگان بودند؟ گناه وجود نداشت؟ سؤال چهارم که از سؤال سوم بیرون می‌آید این است که آیا تنها باعث بدبختی شیطان است؟ آیا علت اصلی و تامه اینکه انسان گناه می‌کند، شیطان است یا نه؟

۱- اینکه چرا او را عذاب نمود؟ قبلاً گفتیم به دلیل اینکه سنت الهی این است که هر کس عمل صالحی انجام بدهد ولو اینکه بخشی از آن عمل صالح باشد، (صالح به تمام معنا نباشد، پاداش را دارد زیرا عملی عمل صالح کامل است که برای خدا باشد. اگر به قصد شهرت باشد ممکن است که ظاهرش عمل صالح باشد ولی باطنش عمل صالح نباشد. این بی‌اجر نیست ولی اجر کامل ندارد اجر دنیایی دارد)، خداوند به او اجر می‌دهد. شیطان خدا را عبادت کرده بود، خودش هم می‌دانست که خداوند اجر نیکوکاری و نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد. بنابراین او هم با حالت بی‌باکی برخورد کرد (اگر مطمئن نبود اینگونه بی‌باکانه برخورد نمی‌کرد). مثل یک نماینده مجلس که تا نمایندگی‌اش محرز شد و رأی اعتماد از مجلس گرفت رفتارش فرق می‌کند، بی‌باک می‌شود! مثل دیروز چرا حرف نمی‌زنی؟ می‌گوید: چون مصونیت قضایی نداشتم ولی حالا پیدا کردم. شیطان می‌دانست که مصونیت دارد، می‌دانست که کار خوب کرده و به خاطر این کار خویش از خدا طلب دارد. برای همین او باقدری و حالت تهدیدانه حرف زد، و هم درخواست مهلت کرد و خدا هم به او مهلت داد، «...»!

۲- چرا اجازه داد که به جان بنی‌آدم بیافتد؟ اینکه با عدل و حکمت الهی سازگاری ندارد؟! اولاً ما اجازه بدهیم یک ظالم غدار و حيله‌گری به جان مردم بیافتد؟! خداوند رحیم است، آیا این با رحمت منافات ندارد؟ حالا آن را با عدل به گونه‌ای حل می‌کنیم، با رحمت چه کنیم؟! آیا رحمت خدا این است که اجازه دهد شیطان به جان مردم بیافتد که گمراه شوند و آنها را از بهشت دور کند؟ این جواب را إن شاء الله در قسمت بعدی جواب خواهیم داد.

۳- اگر شیطان نبود چه می‌شد؟ (این را قبلاً گفتیم) که همه گناهان به خاطر وسوسه شیطان نیست. علت اصلی و ریشه‌ای گناه رذایل باطنی است که در انسان وجود دارد؛ مثل حرص، بخل، غضب افسار گسیخته و روحیه کفران و ناسپاسی، این‌ها عوامل اصلی گناه هستند که در داخل خود آدم است. بعد اگر انسان به این عیوب آغشته و آلوده بود غرایض هم در دست این طبیعت‌ها می‌افتد و مزید بر علت می‌شود. آن وقت انسان در گناه سرعت می‌گیرد. به عنوان مثال غضب یکی از این آلودگی‌های باطنی است. اگر شخصی که غضب می‌کند قوت بدنی هم داشته باشد، شر و فساد می‌کند بیشتر است؛ حالا اگر قدرت بدنی نداشته باشد، دیگر از ناتوانی مهربان خواهد شد. غرایز سلاح و ابزار در دست این رذایل باطنی می‌شوند، پس کار شیطان چیست؟ شیطان آتشی

پیدا می‌کند و فوتش می‌کند. طرف باید اولاً آدمی باشد که غضبش از کنترلش خارج باشد، دوم قدرت هم داشته باشد که بتواند اعمال غضب کند، تا شیطان بتواند او را وسوسه کند؛ اما یک آدم بدبختی که زورش به کسی نمی‌رسد، شیطان نمی‌آید بگوید غضب کن! پس قابلیت گناه از درون ماست، اگر شیطان هم نبود گناه بود، شیطان یک مقدار این آتش را فوت می‌کند. اما اگر این آتش نباشد، دیگر نمی‌تواند کاری کند. مثالی هم که زدیم، این بود که گفتیم مثل انداختن آتش در استخر است و انداختن آتش در تانکر سوخت؛ وسوسه شیطان را آتش فرض کنید، همان آتش هم در تانکر سوخت که می‌افتد انفجار رخ می‌دهد، اما در استخر آب خاموش می‌شود. وسوسه شیطان در مورد صلحاء هیچ فایده‌ای ندارد! چون پذیرش وجود ندارد. اما وقتی سراغ افراد شروری که باطنشان با شیطان همراه است، می‌رود فوری مشتعل می‌شود؛ یعنی قابلیت پذیرش دعوت شیطان را دارند. پس شیطان تنها باعث بدبختی نیست و لذا اگر شیطان هم نبود رذائل استکبار، بخل، حرص، شهوت، غضب و... باعث گناه می‌شد.

بعد قرآن می‌فرماید: «...»^۱؛ هر کس از اینها (بنی آدم) از تو تبعیت کند، «...»

«۲؛ جهنم، جزای کاملی برای شماست. چرا فرمود: «جزای موفور»؟ ظاهراً می‌خواهد این را بفرماید که هیچ جرمی نیست که اگر انجام دهید جهنم از پاسخگویی و مجازاتش عاجز باشد. هر چه بد کنید، جهنم بس است. در سوره مجادله می‌فرماید: «...»^۳؛ «جهنم برایشان بس است. گاهی وقتها بعضی از افراد جنایتهایی مرتکب می‌شوند که اگر بخواهیم مجازاتشان کنیم از نظر قانونی امکان ندارد. یکی یک نفر آدم کشته است، جزایش این است که حلق‌آویزش کنند؛ اما زمانی مثل صدام، پنج میلیون آدم کشته آن وقت چه کنند؟ هر کاری بر سرش بیاورند، تاوان گناهش نیست. اما خداوند از اینکه مجرمین را مجازات کند عاجز نیست ولی ما عاجز می‌شویم؛ اگر تبهکاری از یک حدی عبور کرد می‌گوییم: ما فقط می‌توانیم او را معدوم کنیم که شری دیگر نرساند. کاری دیگر نمی‌توانیم کنیم. در اسپانیا و چین در قدیم یک وسیله‌هایی برای شکنجه بود، مثلاً چشم طرف را از حدقه درمی‌آوردند و به جای آن سرب مذاب می‌ریختند. حالا یک آدمی مثل هیتلر و صدام چه کاری بر سرشان بیاورند؟ اگر همه شکنجه‌هایی که در تاریخ وارد شده بر سرشان بیاورند تا بمیرند، مجازات اعمالشان نمی‌شود. می‌گوییم: دستگاه مجازاتی ما، قاصر است از اینکه اینها را به مجازاتی که حقشان است برساند. اما دستگاه خدا اینگونه نیست، جهنم «جزای موفور» است. هر چه بنده بد کند جا دارد. یکی از دلایلی که عبادت شیطان همراه معرفت نبوده این است، ببینید موجودی که صاحب عقلی بوده و قرن‌ها خدا را عبادت کرده است، به قیامت و نبوت یقین و ایمان دارد، معرفتش همین است، برای خدا خط و نشان می‌کشد، فکر می‌کند که می‌تواند خدا را تهدید کند به اینکه من جلوی هدف تو می‌ایستم، تو می‌خواهی بندگان را هدایت کنی ولی من نمی‌گذارم. این نشانه بی‌معرفتی و نشناختن قدر و جایگاه خداست. عبادتی که اینگونه باشد، قطعاً تکبر از آن بیرون می‌آید نه تواضع؛ رکن عبادت معرفت است، حاصل آن هم معرفت است؛ هم باید با معرفت شروع شود و هم باید این معرفت را افزایش دهد، و آلاً عبادت بی‌فایده یا کم فایده است. خدا هم پاسخ دندان‌شکن به او داد: هر کاری که از دستت برمی‌آید انجام ده، من میدان را کاملاً برای تو باز می‌گذارم، ببینم چه می‌توانی بکنی؟! در عرف و در محاورات بومی هست که هر وقت دو نفر با هم مناظره می‌کنند، یکی تهدید می‌کند، دیگری هم می‌گوید: هر غلطی می‌توانی بکن! خدا هم به شیطان گفت: هر کاری می‌توانی بکن، هر گونه که می‌توانی قدرتت را اعمال کن، ببینم که چه کاره‌ای! بعد هم می‌فرماید: جهنم جزای کافی است.

کارهایی که خدا به او می‌گوید:^۴ «...»؛ «استفزاز» یعنی برپا دادن، به شخصی بگویند که

بلند شو یا پاشو یا بر پا؛ به این شکل می‌گویند: استفزاز؛ یعنی از جا کردن، منتها با حالت تحقیر و بی‌احترامی. طبیعتاً اگر بخواهیم شخصی را ناگهانی از جا بلند کنیم، نمی‌شود با حالت احترام برخورد کرد، حتماً باید با حالت تندی و خشونت باشد که

۱- اسراء آیه ۶۳

۲- همان

۳- مجادله آیه ۸

۴- اسراء آیه ۶۴

طرف بترسد و زود از جا بلند شود. می‌فرماید: «...» هر کدام از آنها را می‌توانی با صدایت

تحریک کن؛ برپا بده، از جا بلند کن، «...» بتازان بر ایشان، «...» با سواران (اسب

سواران) خودت. قسمت سواره نظام را می‌گفتند: «خیل» و پیاده را «راجل» یا «رجل» می‌گویند. سواره نظام و پیاده نظام را بر سر اینها بتازان. «...»

«خیل» یعنی سواران لشکر، «رجل» یعنی پیادگان لشکر، که معمولاً برای جاههایی که می‌خواستند از واکنش سریع استفاده کنند، از سواره نظام لشکر و برای کارهای کندتر از پیاده نظام استفاده می‌کردند. که از این آیه معلوم می‌شود که شیطان لشکر دارد، هم لشکر سواره و هم لشکر پیاده. یکی از بزرگان در اواخر عمرش شیطان را دید (حالت مکاشفه)؛ دید که ایستاده و در کنارش یک دره عمیق و هولناکی است، شیطان هم چند قدم آن طرف تر بود، اما دستش به این آقا نمی‌رسید. به شیطان می‌گوید: در این آخر عمری دست از سر ما بردار. شیطان می‌گوید: دست از سرت بردارم؟ این دره را می‌بینی اگر دستم به تو برسد، تو را در این دره می‌اندازم. تا آن لحظه آخر، تا دم مرگ دست از سرت بر نمی‌دارم. این همان حسادت است که نتیجه استکبار است، شیطان حسود است.

اگر آیه را نگاه کنید ظاهر آن، امری است. خدا می‌فرماید: برپا بده اینها، با پیاده و سواره بر اینها بتاز و در اموال و اولادشان شریک شو و وعده‌های دروغین به آنها بده. آیا این امر به معنای طلب است؟ نه، گاهی داعی امر، طلب نیست، بلکه تهدید است؛ گاهی تعجیز (بیان عجز) است. می‌فرماید: «...»؛ اگر راست می‌گویید یک سوره مثل قرآن بیاورید. یعنی

عاجزید و نمی‌توانید. گاهی می‌فرماید: «...»؛ هر کاری که دلتان می‌خواهد بکنید. این درخواست نیست که هر

کاری دلتان می‌خواهد بکنید، تهدید است. اینجا هم داعی تهدید است. این نیست که خدا از شیطان طلب کرده که چنین بلایی بر سر بنی‌آدم بیاورد. داعی، داعی تهدید است.

۴- باز گذاشتن دست شیطان با توجه به اینکه خدا عادل است و به بندگان رحمت دارد چه توجیهی دارد؟ اولاً با عدل خدا چگونه جور می‌آید؟ با رحمت خدا چگونه کنار می‌آید؟ خیلی ساده، شیطان نصیب خودش را برمی‌دارد، خود قرآن این را بارها بیان کرده است شیطان فقط نصیب خود را برمی‌دارد. مثلاً شما یک مقدار خرده طلا با براده آهن مخلوط شده، چگونه از هم جدا می‌کنید؟ آهن ربا برمی‌دارید و خیلی راحت؛ آهن ربا فقط آهن‌ها را جذب می‌کند و به طلا ضرر نمی‌زند. تا آهن ربا اینجا نباشد آهنها می‌گویند که ما هم طلائییم. همین که آهن ربا آمد به دورش می‌ریزند. در جامعه نگاه کنید تا شخصی بانگی برمی‌آورد می‌بینید که صد نفر به دور او جمع شدند؛ حالا این بانگ گاهی شیطانی است و آنهایی که به دورشان جمع می‌شوند از سنخ خودشان هستند و گاهی بانگ، بانگ رحمانی است و آنهایی که به دورشان جمع می‌شوند از سنخ خودشان هستند. آهن ربا از جنس خودش را جذب می‌کند. آن وقت یکی بیاید بگوید که در حق این آهن‌ها ظلم کردی که از طلاها جدایشان کردی، بدبختشان کردی! آنها در ویتترین زرگری رفتند و زیور رخ مهرویان، و آنها شدند کلنگ که باید دائم بر روی زمین بخورند! نخیر ذاتیت خودشان مشکل داشت. قرآن می‌فرماید: «...»؛ سیطره شیطان بر سر کسانی است که او

را به سرپرستی خود برگزیده‌اند (از سنخ خودش هستند). هیچ منافاتی با عدل خدا ندارد و این عین عدل و رحمت خداست. آیا رحمت این است که آهن با طلا مخلوط باشد؟ عدل این است که آهن با طلا به یک قیمت فروخته شود؟ درست است که شیطان برای خودش و طرفدارانش شر است، ولی برای مؤمنین خیر است و هیچ شری ندارد. خیلی اجراهاست که شما می‌برید که اگر شیطان نبود نمی‌بردید، شیطان هم اگر باشد آن کار را انجام نمی‌دادی. وسوسه می‌کند، شما هم برای اینکه ایمان خود را نشان دهید، مقاومت می‌کنید، هم خوبی خودتان را در مقابل خدا اثبات می‌کنید که خدا می‌داند و فرشتگان خدا، که کسب آبرو و وجه

۱- بقره آیه ۲۱

۲- فصلت آیه ۴۰

۳- نحل آیه ۱۰۰

می‌کنید و تحسین آنها را برمی‌انگیزید و ملائک می‌گویند: آفرین بر این بندگان مؤمنی که عالم غیب را ندیدند و در میان این همه وسوسه‌ها چگونه مقاومت می‌کنند. هم شیطان رسوا می‌شود و هم اجر شما بیشتر می‌شود. اما برای طرفدارانش درد سر دارد. مثال دیگر: بنزین را وقتی در آب بریزید ممزوج نمی‌شود؛ علی‌الظاهر با آب مخلوط می‌شود، اگر شما بخواهید بنزین را از آب جدا کنید، بهترین راه این است که آتش در داخل آب بیاندازید، فقط بنزین می‌سوزد، آب اذیت می‌شود داغ می‌شود و آنهایی که بخار می‌شوند اوج می‌گیرند و بالا می‌روند، آنهایی که بمانند هم خالص می‌شوند. در جامعه‌ای که شیطان صفتان با مردم صالح و خوب درگیر می‌شوند، آن افراد صالح که شهید شوند، بالا می‌روند؛ آنهایی هم که بمانند خالص می‌شوند. بنابراین شیطان برای مؤمنین هیچ ضرری ندارد. در مورد این آتش هم کسی نمی‌تواند بگوید: چرا آب را آتش زد؟ آب که اصلاً آتش نمی‌گیرد، آتش دارد سهم خودش را می‌سوزاند؛ شیطان از میان مردم نصیب خودش را برمی‌دارد. پس این نه با عدل الهی تعارض دارد و نه با رحمت الهی. بعد از این که بینات روشن شود، معجزات الهی بیایند، پیامبران و کتب آسمانی بیایند، ولی باز هم عده‌ای بهانه بیاورند و راه کج را بروند، این واقعاً حقیقت همین است، حق ندارد که بخواهد همراه طلاها شود.

در مورد اینکه فرمود: «...» «...؛ در اموال و اولادشان شریک آنها (بنی آدم) شو. چگونه شیطان

شریک می‌شود؟ اقوال مختلفی را گفتند که همه آنها مصداق است. در روایت هم آمده است که بیان نمونه است، جری است، اما کلی آن این است: مالی که از راه حرام به دست می‌آید، شیطان در آن شریک است، چگونه شیطان در آن شریک است؟ چون او مقصود و منفعت ظاهری خودش را برمی‌دارد، صاحب مال هم منفعت دنیایی را برمی‌دارد، به این می‌گویند: شراکت، یعنی دو نفر یا سه نفری از یک مالی استفاده کنند. یا این که مال حلال به دست بیاید و در راه حرامی صرف شود، شیطان بهره و نصیب خودش را برده است این هم شریک است. و یا انسانی که به خاطر تربیت غلط و یا به خاطر عدم طیب ولادت و دلایل دیگر آدم بدی شود و کارهایش، شیطانی و اعمالش، اعمال سیئه باشد و مسیرش، مسیر شیطانی باشد؛ در موضع‌گیریها، اظهار عقیده و در طرفداریش همیشه آرزوهای شیطان را برآورده می‌کند، پدر و مادر از او بهره می‌برند که فرزند دارند؛ شیطان هم از او بهره می‌برد که خواسته‌های او را برآورده کرده است، این می‌شود شراکت شیطان. روایتی است که رسول خدا^(ص) فرمودند: خدا بهشت را بر هر فحاشی که فاقد حیا است، حرام کرده است؛ (هر کس دو ویژگی داشته باشد: زبانش فحش بدهد و حیا نداشته باشد، او اهل بهشت نیست و این نشانه بهشتی نبودن است. بعد می‌فرماید: این چنین آدمی که اصلاً برایش مهم نیست که در مورد مردم چگونه حرف بزند و مردم هم در مورد او چگونه حرف بزنند، این یا حرام‌زاده و یا شرک شیطان است، شیطان در او شریک است. شخصی گفت: یا رسول‌الله! شیطان هم می‌تواند در انسان شریک باشد؟ فرمودند: آری، مگر نشیندی این آیه را که فرمود: «...»

«...؛ در مال و اولاد بنی آدم شریک شو.

بعد می‌فرماید: «...» «!؛ شیطان وعده نمی‌دهد به پیروانش مگر غرور را. اینجا یعنی وعده‌های پوچ

و تو خالی. چگونه شیطان وعده می‌دهد؟ گاهی وقتها در ذهن شخص خطور می‌کند که اگر من این کار را انجام دهم، این نتیجه مطلوب را می‌دهد، شیطان دارد به ذهن فرد خطور می‌کند. (چون یکی از قدرتهایی که شیطان دارد این است که، اگر ایمان و توکل بندگان مانع بر سر راهش نباشد، می‌تواند در ذهن خطورات ایجاد کند، این قدرت را ما نداریم. ما نمی‌توانیم بدون حرف زدن و سخن گفتن خطوری ذهنی در کسی ایجاد کنیم، بله از طریق حرف زدن می‌توانیم، من می‌توانم حرفی بزنم که چیزی در ذهن شما خطور کند، اما همین طوری نمی‌توانیم. شیطان می‌تواند بعضی خطورات ذهنی در ذهن انسان ایجاد کند. آنجایی که وصی حضرت موسی^(ع) یوشع بن نون به موسی می‌فرماید: «...» «!؛ شیطان آن را از یاد من برد

و فراموش کردم. فراموشی را به شیطان اسناد می‌دهد، معلوم می‌شود که شیطان می‌تواند چیزی را از یاد شما ببرد. گاهی از طریق خطورات، گاهی از طریق شیطان صفتان، آدمهایی که در جامعه وجود دارند و شیطان حرفی به زبانش می‌اندازد، او هم

می‌آید به دیگری می‌گوید. آن وعده را از زبان این شخص به او می‌دهد. حالا چرا غرور است؟ یعنی نتیجه این وعده امیدواری غلط است و آرزوی واهی، وعده‌هایش هم پوچ و نشدنی؟ چرا؟ چون برخلاف سنن جاری آفرینش است. سنت جاری آفرینش این است که عزت در خدمت به مردم است، همیشه این طور بوده است، تاکنون هیچ خائنی در تاریخ عزیز نشده است. اگر چند روزی هم به ظاهر عزیز بوده، در آخر لو رفته و به زمین خورده است. شیطان می‌گوید که تو خیانت کن که اگر تو این خیانت را بکنی، بعد (مثلاً) رئیس می‌شوی بعد هم عزیز می‌شوی، به این غرور می‌گویند، وعده پوچ و واهی. یا اینکه عزت واقعی در عدالت‌ورزی است، شیطان می‌گوید که اگر تو بتوانی فلانی را بکشی و از سر راه برداری و به ناحق، حق فلانی را بگیری، کلاه سر مردم بگذاری، برای خودت رأی جمع کنی، بزرگ قوم و بعد هم عزیز می‌شوی. این برخلاف سنت جاری است، وعده پوچ و وعده واهی است. دیدید بعضی وقتها بچه بزرگتری می‌خواهد بچه کوچکتری را گول بزند، از همین روش‌ها استفاده می‌کند. چیزهای نشدنی را به او می‌گوید، تو مثلاً اگر این لیوان شربت را بخوری، قدت یک وجب بزرگتر می‌شود، این بچه هم خیال می‌کند که راست می‌گوید و می‌خورد. شیطان به پیروانش وعده‌هایی می‌دهد که اصلاً قانون آفرینش با آن مخالفت دارد، امکان ندارد. شخصی رفته بود گفته بود که این درس‌هایی که شما بلدید از کجا یاد گرفتید؟ گفته بود که ما یخهای حوض را شکسته‌ایم و رفتیم در حوض شدیم عارف؛ تو هم اگر بشکنی و در حوض بروی عارف می‌شوی! اگر شخصی نداند، حتماً می‌گوید که لابد راست می‌گوید، می‌رود این کار را انجام می‌دهد. دیدید بعضی از این رمالها از همین روشها برای فریب دادن مردم استفاده می‌کنند. خانمی پیش رمال زیرکی گفته بود: هر روز که شوهرم می‌آید خانه و درگیر می‌شویم و من هم مصدوم می‌شوم. حالا برای مشکل من دعایی یا وردی به من بده. رمال از او خوب سؤال می‌کند و قصه را به دست می‌آورد. دعایی می‌نویسد که این را زیر زبانت بگذار و نگهش دار. وقتی شوهرش می‌آید، مواظب باشد نجنید (او نمی‌توانسته به شوهر جواب بدهد، به قول یزیدها زبان سواری نمی‌کرده). هر چه این شوهر به او می‌گوید، می‌بیند که او هیچ چیز جواب نمی‌دهد، بعد از چند روز آنقدر رابطه‌شان خوب می‌شود که به کلی مشکل حل می‌شود.

بسم الله الرحمن الرحيم

سؤال: آیا اگر شیطان نبود خداوند شخص دیگری را قرار دهد تا نقش شیطان را داشته باشد و اراده خداوند بر این باشد که غیر از هوای نفسانی هم؟

این‌ها الزامی ندارد که بگوییم حتماً ضرورت دارد که یک شیطانی وجود داشته باشد و جزء قوانین جهان این است که شیطانی هم در کار باشد؛ چون در روایات می‌گوید که عمر شیطان در زمان رجعت ائمه^(ع) تمام می‌شود و دیگر در آن زمان نیست. بنابراین وجود شیطان الزامی نیست؛ یعنی لوازم امتحان الهی و یا بعبارت دیگر سنن جاری آفرینش نمی‌باشد.

در این آیه خداوند عده‌ای را از مکر ابلیس و یا حداقل از سلطنت او ایمن معرفی کرده است. فرموده: «

«...»... «! تو بر من بندگان من سیطره نداری، سلطنت نداری، یعنی حاکم نیستی. اینها تحت سلطنت تو نیستند. اینگونه نیست که تو دستور دهی و گوش به فرمان تو باشند. اولاً کلمه «عباد» و «عبد» در قرآن، به دو صورت استعمال شده است. گاهی مستقیم به «یای» متکلم و یا ضمیر متکلم اضافه شده است: «عبادی، عبادنا، عبدنا». گاهی یک حرف جر وسط آن آمده است: «...»...

خداوند خواسته بنده را بنده مطیع خودش بشمارد (به این معنا که در یک حد مقبولی از خدا اطاعت می‌کند و یا حداقل اراده اطاعت الهی دارد)، فرموده «عبادی» و یا «عبادنا». اما آنجایی که بنده از حالت بندگی خاص بیرون رفته، اما بالاخره مخلوق خداست (به معنای اینکه آفریده و مقهور دست خداست)، فرموده «عبادا لنا». این را در تفسیر قبل عرض کردیم. بعضی از مفسرین اشتباهاً فکر کردند در آیه «...»... چون کلمه «عباد» آمده، اینها آدم‌های خوبی بودند که بر سر بنی‌اسرائیل ریختند و غارتشان کردند. علامه هم جوابشان را دادند، گفتند در قرآن کلمه «عبد» برای همه مخلوقات به کار رفته

است، چه بد و چه خوب. قرآن هم می‌فرماید: «

آسمان و زمین است، چیزی جز عبد خدا نیست. شامل معاویه هم می‌شود؛ شامل شیطان هم می‌شود. پس شیطان به معنی عام کلمه عبد خداست، چون مغلوب خدا و مقهور اراده اوست. نمی‌تواند بر خدا غلبه کند و تحت سیطره الهی است. اما به معنای خاص که از روی اختیار اطاعت خدا کند، عبد خدا نیست. پس می‌توانیم نتیجه بگیریم که آنجایی که عبادی و یا عبادنا گفته شده به معنای خاص است (عموماً) و آنجایی که واسطه حرف جر آمده عموماً به معنای عام است. پس آنجایی که می‌فرماید: «...» به این معنا نیست که ما یک لشگری که عبارت از بندگان صالح ما هستیم، بر سر شما بنی‌اسرائیل

می‌فرستیم تا بزنند و همه چیز را خراب کنند. چون لشگر خوب هیچ وقت خانه را خراب نمی‌کند و مردم شهر را نمی‌کشند؛ پس اینکه در اینجا فرمود: « و به خود اسناد داد، می‌خواهد بفرماید آنهایی که فی‌الجمله از من اطاعت می‌کنند و دنبال این هستند که بنده خدا باشند، تو بر آنها سلطان نداری. آیا سلطنت نفی تأثیر وسوسه است؟ ظاهراً نه. سلطنت به این معنا است که شخصی بر کسی چنان سلطه‌ای داشته باشد که مجبور به اطاعتش کند؛ مثل رضاخان نسبت به زبردستانش. از خودش اختیاری ندارد، گفت: این کار را نکن! نباید انجام دهد، ولو اینکه نظر خودش مخالف باشد. به این می‌گویند: سلطنت. اما اگر وسوسه شد، شخصی به شخص هم‌تراز خودش هم می‌تواند وسوسه کند مثلاً آقای به همکارش می‌گوید: برو این خانه را بخر! برو این ماشین را بخر! این کار را انجام بده! سلطنت ندارد اما ممکن است وسوسه‌اش تأثیر کند. پس اینکه نفی سلطنت کرد، نفی سلطنت به معنای نفی تأثیر وسوسه نیست. غرض چیست؟ غرض این است که می‌خواهیم دایره نفی سلطنت ابلیس را از حد مخلصین فراتر ببریم. این وعده دلگرمی است که قرآن داده است، که نه تنها ابلیس سلطنت بر مخلصین و پیامبران ندارد، حتی بر مؤمنینی هم که بر خدا توکل می‌کنند، تسلط ندارد. ممکن است یک وسوسه‌ای بکند که کار دستشان بدهد؛ یک خیالی در ذهنشان بیاندازد که آن خیال مشکل برایشان درست کند، اما اینکه سلطنت داشته باشد که بگوید: برپا! او هم بگوید: چشم قربان! فوراً بلند شود از جایش، ابداً اینگونه نیست. قرآن می‌فرماید: «

بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند، تسلطی ندارد)، می‌فرماید شیطان سلطنت ندارد بر کسانی که ۱- ایمان دارند، ۲- به خدا توکل می‌کنند؛ یعنی شیطان با این همه ابزار فوق مدرن خود، به محض اینکه به سلاح توکل می‌رسد، می‌ایستد. ما گفتیم که شیطان قدرت بالایی دارد، می‌تواند نفوذ درونی کند؛ می‌تواند چیزی را از یاد شما ببرد؛ می‌تواند خیالی را در ذهن شما بدون حرف زدن وارد کند، این خیلی هنر است، ما از این هنرها نداریم. اگر یک روانشناس بیاید بگوید: من به جایی رسیدم که می‌توانم چیزی را از یاد شما ببرم، این خیلی هنر دارد. این هنر را شیطان دارد. گاهی ما احساس می‌کنیم که جلوی شیطان خیلی کم داریم، اما نه. خدا یک حربه‌ای به ما داده است خیلی قوی. در ذکرها «بسم الله الرحمن الرحیم» خصوصاً و سایر اذکار عموماً، شیطان را فراری می‌دهد، با همه سلاح‌هایش فرار می‌کند. چگونه است که این عراقی‌ها با تانک تی ۷۲، یک بسیجی پابره‌نه با آر.پی.جی دنبال تانک می‌کرد و این‌ها هم فرار می‌کردند! شیطان اینگونه است، با همه تجهیزاتش وقتی با سلاح توکل روبرو می‌شود فرار می‌کند. «

کننده‌ای از شیطان بیاید و دورشان بگردد، «...»

«؛ ذکر خدا می‌گویند، خدا به آنها بصیرت می‌دهد. پس معلوم می‌شود که اولاً وسوسه در حق مؤمن ممکن است و ثانیاً ذکر، سلاح فراری دادن شیطان است و تأثیر دارد. در ذکرها «بسم الله الرحمن الرحیم» تأثیر خاص دارد. توکل به خدا، سلاحی است که شیطان از مقابلش فرار می‌کند. «

«؛ او بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند، تسلطی ندارد. آنانی که

۱- مریم آیه ۹۳

۲- نحل آیه ۹۹

۳- اعراف آیه ۲۰۱

ایمان دارند و به خدا توکل می‌کنند دایره‌شان گسترده‌تر از مخلصین است. مخلصین و مخلصین. مخلصین مؤمنان هستند و مخلصین پیامبران. ظاهراً آنجا هم که شیطان می‌گوید: «

تورا، «عباد» را مستقیم به خدا نسبت می‌دهد، که مخلصین از آن جمله‌اند نمی‌توانم فریب دهم. این یک بشارت است که قرآن هم می‌فرماید: «...»

حجر آیه ۴۲ می‌فرماید: «...»؛ **بر عباد من تسلط نخواهی یافت.** (می‌توانی وسوسه کنی، ولی

سلطنت نداری). بر مخلصین نه سلطنت دارد و نه می‌تواند وسوسه کند. اصلاً کنارشان هم نمی‌رود، هزینه نمی‌کند. اما برای مؤمنین هزینه می‌کند؛ چون وسوسه‌های جزئی‌اش تأثیر دارد، سلطان ندارد. این نیست که به او بگوید: این کار را باید بکنی! بگوید: چشم قربان! اینگونه نیست. «...»

سلطه دارد. «...»؛ **سیطره شیطان بر کسانی است که دوستش دارند و ولایتش را قبول کردند.**

رهبری‌اش را قبول کردند. «...»؛ **و آن کسانی که به خدا شرک می‌ورزند. بر این‌ها سیطره دارد.**

آخر همین آیه (آیه ۶۵ اسراء) یک فرازی است که همین مطلب را اثبات می‌کند. چون می‌فرماید: «

...»؛ **عباد من تحت سیطره تو نیستند،** «...»؛ **و کالت خدا کافی است.** و کیل چه می‌کند؟ و کیل

عده‌دار شئون موکل خود می‌شود، از او دفاع می‌کند. و کیل آن است که از موکل خود دفاع کند؛ خدا در وکالتش هیچ کجا کم نمی‌آورد. نه به چیزی جهل دارد و نه قدرتش نارسا است و نه دارائیش کم است؛ هم قدرت مطلق است، هم دارائی مطلق است و هم علم مطلق است. چنین کسی اگر بخواهد وکالت کند، شیطان دیگر نمی‌تواند کاری کند. می‌گوید: کسی که به خدا توکل کند، دیگر شیطان حریفش نمی‌شود. پس گویی که این آیه هم «

زبان دیگر (بنا به تصریف قرآن) می‌فرماید: **آنهايي که عباد من هستند و به من ایمان آورده‌اند و به خدا هم توکل می‌کنند، شیطان بر آنها سیطره ندارد. همان معنای «**

دایره باز شد. همه مؤمنین باید خوشحال باشند از این که خدا سیطره شیطان را از سرشان برداشته است. قرآن می‌فرماید: «...»؛ **خداوند هیچ گاه برای کفار بر مؤمنین سبیل قرار نداده است.** «سبیل» در

قرآن به معنای سیطره به کار رفته است، سلطان؛ یعنی طرف را بتوانی بگیری و مغلوب کنی و هر بلایی می‌خواهی سرش بیاوری. آیا در ظاهر است؟ نه! اینکه می‌بینید انبیاء به دست کفار کشته می‌شدند، امام صادق^(ع) فرمودند: سیطره در برهان و حجت است. هیچ وقت خدا اجازه نمی‌دهد که یک کافر در برهان بر مؤمنی غلبه کند. خود قرآن می‌فرماید: ابلیس از کافران شد. «...»

«؟ **پس شیطان کافر است.** اگر می‌خواست سلطان بر مؤمن پیدا کند، خلاف سنت الهی می‌شود. پس شیطان

بر هیچ کدام از مؤمنان سیطره ندارد، منتها در جزئیات تأثیر وسوسه‌انگیز دارد. یک وقتی دشمنی آمده دم مرز و به هیچ وجه نمی‌تواند بیاید خط را بشکند و کشور یا شهر را بگیرد، اما می‌تواند موشک بفرستد؛ توپخانه‌اش می‌تواند شلیک کند و خسارت بزند. زمانی است که توپخانه‌اش هم نمی‌تواند بزند، اینقدر آن را دور کرده‌ایم که حتی برد توپخانه و موشک‌هایش هم نمی‌رسد.

۱- نساء آیه ۷۶

۲- حجر آیه ۴۲

۳- نحل آیه ۱۰۰

۴- همان

۵- نساء آیه ۱۴۱

۶- بقره آیه ۳۴

یکی از دلایل آن این است که منافع بسیار زیادی در دریا و کشتی‌ها است. امروزه کشوری که به دریا راه ندارد، کشور محبوس است. مثل کشور افغانستان و از نظر اقتصادی خیلی مشکل است که چنین کشورهایی بخواهند پیشرفت کنند و اگر پیشرفت کنند از عجائب است. در واقع کشوری که دریا ندارد مثل اتاکی می‌ماند که پنجره ندارد، دره‌ایش را که ببینید همه جایش تاریک است، برای مردمش محبس است و راه به دنیا ندارد. ذکر کشتی و دریا یکی برای کثرت منافع است که کلمه «فضل» هم به کار رفته است. امروز هم معلوم است منافع دریا بسیار زیاد است.

یکی هم به خاطر این است که معمولاً در دریا حوادث بیشتر رخ می‌دهد. خصوصاً آن زمان‌ها که وسایل ایاب و ذهاب در دریا خیلی اطمینان نداشته، تا طوفانی می‌شد مردم مضطرب می‌شدند. برای اینکه خداوند یادشان بیاورد در آن لحظه اضطرار، آن لحظه‌ای که کشتی‌شان در گرداب افتاده بود، چه حالی داشتند و چه کسی را صدا می‌زدند؛ هیچ بت و بتکده‌ای یادشان نبود. برای اینکه آن خاطره تجدید شود و بفهمند که آله‌ای در کار نیست و اله واحد است؛ یادآوری کشتی می‌کند. شما معمولاً اگر بخواهید یک کسی را سر عقل بیاورید، یک کاری دارد می‌کند می‌خواهید او را نهی کنید، می‌گویید: یادت است فلان روز هم همین کار را کردی آن اتفاق افتاد، چقدر اذیت شدی! چقدر مضطرب و ناراحت شدی! دوباره هم می‌خواهی همین کار را کنی؟! خدا هم دارد در خاطرات این‌ها یادآوری می‌کند. ببینید وقتی در کشتی سوار می‌شوید، چگونه موقع گفتاری یادتان از خدای یگانه می‌افتد. چرا حالا نمی‌پرستید؟! آن خدایی که فقط او می‌تواند گرفتاری شما را رفع کند، چرا موقع خوشی او را فراموش می‌کنید؟!»

را در دریا برای شما به حرکت درمی‌آورد، تا از نعمت او بهره‌مند شوید؛ او نسبت به شما مهربان است.

در آیه بعد می‌فرماید: ^۱ «...» و هنگامی که در دریا ناراحتی به شما برسد، هنگامی که گرفتاری شد،

یعنی حالتی که انسان همه اسباب از دستش خارج شود و در خطر قرار گیرد و هیچ وسیله‌ای برای نجات از خطر وجود نداشته باشد. به این حالت می‌گویند: حالت اضطرار. می‌گویید: مضطر شدم خانه‌ام را فروختم. یک بدهی مثلاً خیلی حساسی داشتید و هیچ پولی نداشتید و مجبور شدید خانه را بفروشید. به این می‌گویند: اضطرار. وقتی گرفتاری شما را می‌گیرد، «ضر» یعنی وقتی همه اسباب از دست شما خارج می‌شود و شما می‌مانید و گرداب، می‌روید دامن ناخدا را می‌گیرید، ناخدا هم می‌گوید: من هم مثل شما غرق می‌شوم. من هم عین یکی از شما. دیگر به هیچ چیز امید ندارید. قرآن می‌فرماید: «...»؛ «تمام

کسانی را که (برای حل مشکلات خود) می‌خوانید، فراموش می‌کنید، «...»؛ «جز خدا، «...»؛ اما

هنگامی که شما را از دریا به خشکی نجات می‌دهد، «...»؛ «دوباره رو برمی‌گردانید. دوباره سراغ بت‌پرستی می‌روید،

دوباره سراغ آلهه می‌روید، سراغ اسباب و وسایلی که خدا راضی نیست و عبادت غیر خدا می‌کنید. بعد می‌فرماید: «...»

«؛ انسان طبیعتاً ناسپاس است. که بحث کفران را در بحث‌های قبل گفتیم. چند نکته در اینجا وجود دارد: اولاً

یادآوری دریا به خاطر این است که به یاد ما بیاورد که یک زمان‌هایی فطرت الهی ما بیدار شده و در این حالت اضطرار جز خدا فریادرسی نداشتیم.

دومین نکته این است که به یاد آنهایی که بت‌پرستند بیاورد، که موقع اضطرار هیچ امیدی به اجابت بتان ندارند. می‌گوید: موجودی که شما موقع گرفتاری هیچ امیدی به او ندارید، این چه فایده دارد؟! این چه خدایی است؟! حالا مرتب وقت راحتی عبادتش کن! وقت گرفتاری به درد نمی‌خورد. برای چه چنین موجودی را می‌پرستید؟!»

سومین نکته این است که در اینجا خداوند با یک بیان خیلی لطیف (این‌ها از جوانب و شاخه‌های بحث است)، به ما یادآوری می‌کند که اگر مشرک هم فقط امیدش به خدا بود و خدا را صدا زد دعایش رد نمی‌شود؛ چون قرآن تصریح دارد که نجاتشان می‌دهد. می‌فرماید: وقتی که گرفتاری و قطع امید از اسباب شما را فرا بگیرد، همه آنهایی که می‌خواندید از یادتان می‌رود و فقط

خدا می ماند؛ بعدش هم نجاتتان می دهد. شما که آمدید در خشکی دوباره کافر می شوید. چه نتیجه ای می گیرید؟ نتیجه می گیریم که اگر انسان در موقع اضطرار و گرفتاری امیدش فقط به طرف خدا رفت و به هیچ چیز دیگر امید نداشت (نه به آدمها و نه به ابزار؛ حتی به ابزارهای معنوی مثل وجهه و...)، حتی اگر گناهکار و مشرک هم باشد، خدا هم دعای چنین شخصی را رد نمی کند. منتها گناه خود به خود قطع امید می کند، اصلاً خاصیت گناه این است. هر چه انسان بیشتر گناه کند، امیدش نسبت به خدا ضعیف می شود. در دعای کمیل می خوانیم: «اللهم اغفر لی الذنوب التي تقطع الرجاء»، یکی از کارهای گناه همین است، اصلاً گناه قطع امید می کند. با این حقیقت دیگر کسی نمی تواند در مورد استجابت بگوید: حالا اگر این طور شد پس صلحا و فجار در دعا فرقی ندارند. هر کس برود در خانه خدا و فقط از خدا بخواهد خدا به او می دهد، پس این چه فرقی دارد؟ می گوییم: صلحا براحتی به خدا دل می بندند. اینقدر آسان! مثل شخصی که سر سفره ای نشسته غذا هم کنارش است و هیچ کس هم مزاحم او نیست. اما گناهکار نمی تواند امیدش را از اسباب ببرد و به خاطر همین هم مأیوس می شود و ناکام می ماند. آن مقداری هم که به او می رسد خیال می کند خدا برای اجابت به او داده؛ استدراج است، استجابت نیست. گناه مانع امیدواری به خداست. اما همین کفار با همین گناهکاری در یک حالت فقط به خدا امید می بندند. آنجایی که به کلی دستش از اسباب ببرد، در آن حالت فطرتش یک لحظه به یاد خدا می افتد. ولی همین که خدا جوابش را داد، دوباره برمی گردد سر جای اولش. این جواب برای کیست؟ اگر یادتان باشد گفتیم گاهی خداوند خطابه ها را می آورد در عالی ترین سطح و به پیامبر (ص) خطاب می کند؛ مثلاً وقتی می خواهد بگوید: استغفار کن! بیشتر به پیامبر می گوید: استغفار کن! چرا؟ تا خوبان پایین تر نگویند: ما که گناهی نکردیم. ما همیشه داریم نماز می خوانیم، چرا استغفار کنیم؟! در دهان آنها بسته می شود. اما وقتی می خواهد بگوید: دعا کن! چون دعا چیزی است که حیات معنوی انسان است و پست ترین و پایین ترین مردم را دعوت می کند که بیاید و دعا کند، می گوید: چرا یک لحظه دعا می کنید و می روید؟! چرا همیشه نمی آید در این خانه؟! تو که فهمیدی اینجا جواب می دهند، چرا نمی مانی؟ آنجا وقتی بگویند: استغفار کن! مؤمن می گوید: ما را دیگر استثنا کنید. ما دیگر برای چه استغفار کنیم؟! ما که بدی نکردیم. اما وقتی که می گوید: دعا کن! فجار می گویند: ما را دیگر استثنا کنید. ما دیگر آب از سرمان گذشته است، ما چه دعا کنیم و چه دعا نکنیم فرقی به حالمان ندارد. برای اینکه اینها این حرف را نزنند، خدا مشرکین را نشان می دهد. می گوید: ببینید! حتی مشرک وقتی امیدش فقط به من باشد من جوابش را می دهم. من خدای رحیم هستم (پس نباید از خدا ناامید باشیم). حال چه کار کنیم که حالت اضطرار در ما دائمی شود؟ ما آدمهای ضعیف معمولاً اینگونه هستیم که فقط وقتی دستمان از اسباب کوتاه شد، مضطر می شویم؛ مثلاً مریض داریم می گویند: یک دارویی آمده! دیگر خدا را فراموش می کنیم. ما تا دستمان کوتاه شد شروع می کنیم به دعا و ناله که خدایا! ما به جز تو کسی را نداریم. خوب چه کنیم که این اضطرار در ما دائمی شود؟ این آیات دارند به ما یاد می دهد. امام زمان (عج) مضطر دائمی است. در دعای ندبه می خوانید: «این المضطر الذی یجاب اذا دعا». خدا در قرآن کریم در سوره نحل وعده داده است که مضطر را حتماً اجابت می کند. مضطر به چه کسی می گویند؟ به کسی که امیدش از اسباب قطع شده است. مثلاً کسانی که مردم آزار نیستند دو گونه اند: یکی کسانی که چون زور ندارند، مردم آزار نیستند؛ اما عده ای زور دارند، اما مردم آزار نیستند. به قول سعدی:

چگونه شکر این نعمت گذارم که زور مردم آزاری ندارم

مضطر هم دو گونه است: یکی مضطری است که اسباب کنارش است اما به آن درجه ای از ایمان رسیده که می داند این اسباب هیچند، این فرد همیشه مضطر است. دارو کنار دستش است اما لحظه ای توجه اش از خدا قطع نمی شود. این آدم مستجاب الدعوه است در هر حالتی که دعا کند، مستجاب می شود؛ چون خداوند وعده داده، حتی استثنا هم نفرموده است. به سیاق این آیات نگاه کنید و ببینید خطاب به کیست؟ خطاب به مشرکین است. اصلاً این سوره نمل از سوره مکی است، خطابانش هم عمدتاً به مشرکین است. می فرماید: «

...»؛ (آیا بتهایی که معبود شما هستند بهترند) یا کسی که آسمانها و زمین را آفریده؟! و برای

شما از آسمان، آبی فرستاد که با آن، باغهایی زیبا و سرورانگیز رویانندیم؛ شما هرگز قدرت نداشتید درختان آن را برویانید! آیا معبود دیگری با خداست؟! معلوم است که این خطاب‌ها به مشرکین است. بعد می‌فرماید: «

...»^۱؛ یا کسی که زمین را مستقر و آرام قرار داد، و میان

آن نهرهایی روان ساخت، و برای آن کوه‌های ثابت و پابرجا ایجاد کرد، و میان دو دریا مانعی قرار داد (تا با هم مخلوط نشوند؛ با این حال) آیا معبودی با خداست؟ تا اینکه می‌رسد و می‌فرماید: «

اجابت می‌کند مضطر را هنگامی که دعا می‌کند؟! اگر مشرکین را در حالت اضطرار اجابت نمی‌کرد که این حرف معنایی نداشت، این از باب منت است؛ معنا این است که اگر مشرکان هم با حال اضطرار دعا کنند، اجابت می‌شود. با سبک و سیاق آیات بعدی هم ادامه پیدا می‌کند. تا اینکه می‌فرماید: «...»^۲؛ بگو: دلیلتان را بیاورید اگر راست

می‌گویید. شما می‌گویید: آلهه وجود دارد دلیل بیاورید. پس این «

که می‌خوانیم اولش خطاب به مشرکین است. مشرک هم اگر در حالت اضطرار قرار گرفت، خدا پاسخش را می‌دهد. اما فرق او با مؤمن این است که مشرک وقتی دستش نرسید مضطر می‌شود، مؤمن وقتی دستش هم می‌رسد مضطر است، این خیلی هنر است. امام زمان (عج) مستجاب‌الدعوه هستند، اگر امام زمان (عج) دعا کنند: خدایا! فرج من را امروز برسان! خدا می‌رساند. به اینکه به حالت حتمی و قطعی. اما امام سپرده‌اند به مشیت الهی. او مستجاب‌الدعوه است، چون مضطر واقعی است. ما هم باید این اضطرار را در خودمان ایجاد کنیم.

خدا می‌خواهد برای این که این حالت اضطرار را در مردم ایجاد کند تا بفهمند که فقط وقتی در میان دریا در امواج گرفتار شدیم به مرگ نزدیک نیستیم؛ همین الان هم به مرگ نزدیکیم، هیچ فرقی نکرده است. همین الان هم مضطربیم، فهم این نکته مشکل است. آنهایی که اخترشناسند و ایمانی هم به خدا ندارند خیلی با وحشت زندگی می‌کنند. وحشتی بیشتر از جنگ قدرت بین شوروی سابق با آمریکا. مردم اروپا زیر موشک‌های اتمی شوروری بودند. هر لحظه احتمال ویران شدن همه اروپا وجود داشت. چقدر وحشت داشتند؟! می‌گویند: زمین ما هر لحظه در مسیر خطرناک‌ترین شهاب سنگ‌هاست و معلوم هم نیست سر سالم به مقصد ببرد یا نه. اخیراً در اخبار علمی آمد که یک ستاره عظیم دنباله‌دار وارد فضای منظومه شمسی شده. در هر روز بیست میلیون شهاب سنگ وارد جو زمین می‌شود! گاهی اگر یک لحظه جو زمین نتواند کار خودش را انجام دهد، سطح زمین منهدم می‌شود، اصلاً حیات معدوم می‌شود. قرآن می‌فرماید: شما فکر کردید در دریا مضطر شدید؟! اینجا هم مضطربید. خیال نکنید این اسباب در دستتان است. یکی از سخنوران اهل علم می‌گفت: رفتیم برای روضه‌خوانی نگاه کردیم دیدیم یک جمعیت انبوه آمدند برای گوش کردن سخنرانی. یک سید روحانی هم بود که نه لحنی داشت و نه صدایی، پرچانگی می‌کرد. من هم در دلم گفتم: مرد حسابی مردم برای من آمدند تو برای چه وقت مردم را می‌گیری؟! عصبانی شدم. چیزی به زبان نیاوردم و در دلم گفتم. وقتی رفتم بالا هر چه نشستم نتوانستم چیزی بگویم. تا چند دقیقه من نگاه مردم می‌کردم و مردم هم نگاه من می‌کردند. همه متحیر که چرا حرف نمی‌زند؟! فهمیدم چرا، ناتوانی و ناچیزی من را نشانم دادند که ببین بدون اذن ما حرف هم نمی‌توانی بزنی. همان جا در دلم توسل کردم. گفتم: خدایا! بر من ببخش! توبه کردم. یک لحظه قفل زبانم را باز کردند و شروع کردم به سخنرانی. حالا آیات را نگاه کنید.

...»^۳؛ آیا از این ایمن هستید که در خشکی، شما را در زمین فرو ببرد، خدا

می‌تواند زمین زیر پایتان را عین مرداب کند و بروید پایین. فکر کردید از دست خدا در رفتید؟ فقط در گرداب به مرگ نزدیک نبودید، همین الان هم همین وضع را دارید! شما می‌دانید که ما بین آتش و یخ زندگی می‌کنیم، زیر پایمان آتش گداخته است.

۲- نمل آیه ۶۱

۲- نمل آیه ۶۲

۳- نمل آیه ۶۴

۴- اسراء آیه ۶۸

دیدید این گذاره‌ها از کوه بیرون می‌آید، این‌ها زیر پای ماست و در اعماق زمین است. گازهای ویرانگر که اگر خدا آنها را دفع نکند زلزله‌های وحشتناک همه را بر هم می‌ریزد. در اوج ده کیلومتری جو، گاهی تا شصت درجه زیر صفر است. شما ببینید در ده یا هشت کیلومتر بالای سرتان یخ است از یخ هم سردتر زیر پایتان هم آتش است. آیا اینجا نیز مضطر نیستیم؟ قرآن می‌خواهد بگوید: مردم! شما تنها خودتان را مضطر خدا بدانید. چرا وقتی می‌آیید روی خشکی و کمی آن طرفتر راحت می‌شود می‌گویید: دیگر از دست خدا در رفتیم؟! دوباره تا در دریا می‌افتید خیال می‌کنید مضطر شده‌اید و بعد از آن دوباره غافل می‌گردید، این بدبختی انسان است! »

«...»؛ یا تندباد ویرانگر برایتان می‌فرستیم. «حاصب» به طوفان خشکی می‌گویند، بر خلاف «قاصف»

که در آیه بعدی آمده طوفان دریاست. «...»؛ سپس برای خود وکیل نخواهید یافت. خدا را که به وکالت

قبول نکردید دیگر هم هیچ وکیلی نمی‌تواند جلوی خدا مخاصمه کند. «...»؛ آیا ایمن

هستید که بار دیگر شما را به دریا بازگرداند، «...»؛ یک تندباد شکننده بر شما می‌فرستد،

«...»؛ به خاطر کفرتان شما را غرق می‌کند. چنان هم سریع است که دیگر اجازه تضرع هم به شما نمی‌دهد

تا بگویید: خدا! آب می‌رود در دهانتان و خفه می‌شوید. آیا ایمن شده‌اید از این؟! این خطاب قرآن است، گرفتاری جایی است که از اسباب دستتان کوتاه شود؟! این بدبختی بشر است که گاهی دامن مؤمنین ضعیف را هم می‌گیرد، تا دستش به اسباب می‌رسد دلش گرم است؛ خیال می‌کند کارش درست است. تا دستش از اسباب کوتاه می‌شود آن وقت می‌شود خداپرست.

و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

کلمات:

سوره مبارکه [انسان]	هَلْ أَتَىٰ! آیا گذشت	حین: زمانی، دورانی
الدُّهْرُ: روزگار	مَذْكُورًا: قابل ذکر	أَمْشَاجٍ: به هم آمیخته (مختلط)، شیئی مخلوط
نَبْتِيهِ: می‌آزمایم او را	شَاكِرًا: سپاسگزار	كُفُورًا: ناسپاس کفران
أَعْتَدْنَا: آماده کردیم	سَلَسِلٍ: زنجیر (م: سلسله)	أَغْلَالًا: حلقه‌هایی که بر دست و گردن قرار می‌دهند (ج: غُل)
كَأْسٍ: جام	مِرَاجِحًا: آمیزه آن	كَأْفُورًا: بوی خوش، گیاهی خوشبو
يُفَجِّرُونَهَا: بشکافندش	تَفَجِيرًا: شکافتنی	يُوفُونَ: وفا می‌کنند
مُسْتَطِيرًا: فراگیر، گسترده، پراکنده	عَبُوسًا: چهره درهم کشیده، سخت	قَمْتَرِيًّا: شدید، سخت
فَوَقَّيْهِمُ اللهُ: پس نگهداشتشان خدا	لَقَّيْهِمُ: و از آنها استقبال می‌کند (خدا)	نَضْرَةً: طراوت، خرمی، شادابی
سُرُورًا: شادی	مُتَكِّئِينَ: تکیه کنند	زَمَهْرِيًّا: سرما
دَانِيَةً: نزدیک است (فرو افتاده)	ظِلَالَهَا: سایه‌هایش	ذَلَّلَتْ: رام گردیدند
قُطُوفٍ (م: قطف): میوه‌های چیده شده، چیدن میوه	تَذَلِيلًا: رام شدن، (آسان)	يُطَافُ: گردش داده می‌شود
أَنِيَّةً (م: انا): ظرف	أَكْوَابٍ (م: کوب یا ظرف آب بدون دسته)، قدح	قَوَارِيرٍ: ظرف بلورین، شیشه‌ای
يُسْقُونَ: سیراب می‌شوند	زُنَجِيًّا: ریشه معطر و خوشبو	سَلْسَبِيًّا: نوشیدنی بسیار لذیذ

وُلْدَان: پسران (م: ولد)	مُخَلَّدُونَ: جاودانی	حَسِبْتَهُمْ: می پنداریشان، گمان می کنی (ایشان)
لُؤْلُؤًا: مروارید	مَنْثُورًا: پراکنده	ثُمَّ: آنجا
مُلْكًَا كَبِيرًا: پادشاهی بزرگ (سلطنت)	عَالِيَهُمْ: بالای سرشان یا براندامشان	ثِيَابٌ: جامه‌ها (م: ثوب)
سُنْدُسٌ: پارچه ابریشمی نازک	اسْتَبْرَقٌ: پارچه ابریشم ضخیم	حُلُوءًا: زینت شده‌اند
أَسَاوِرٌ (م: اسوره): دستبندها	مَشْكُورًا: مقبول	تَنْزِيلًا: فرستادنی
كُفُورًا: ناسپاس	بُكْرَةً: صبح، آغاز روز	أَصِيلًا: شام، پایان روز
لِيلًا طَوِيلًا: مقدار طولانی از شب را	العَاجِلَةُ: زودگذر، دنیا	يَذَرُونَ: وا می گذارند
ثَقِيلًا: سنگین	شَدَدًا: استوار گردانیدیم	أَسْرَهُمْ: پیوندهای وجودشان
شَيْنًا: بخواهیم	تَذْكَرَةً: پند و یادآوری	مَائِشَاءُونَ: شما چیزی را نمی خواهید
أَعَدَّ: آماده ساخت	سوره مبارکه مرسلات	المُرْسَلَاتِ: فرستادگان (فرشتگان)
عُرْفًا: پی در پی (فرستاده می شوند)	فَالْعَاصِفَاتِ: پس بادهایی که با شدت می وزند	وَالنَّاشِرَاتِ: و سوگند به آنها که (برها را) می گسترانند، منتشر می کنند
نَشْرًا: گسترانیدنی	الفَارِقَاتِ: افکنندگان (الفا کنندگان)	عَذْرًا: برای اتمام حجت، بهانه
نُذْرًا: ترساندن و انداز	تَوْعَدُونَ: وعده داده می شوند	لَوَاقِعٍ: بوقوع می پیوندد (حتمی است)
طَمِسَتْ: محو و تاریک می شوند	فُجِرَتْ: شکافته شوند	نُسِفَتْ: از جا کنده شوند (کوهها خرد شوند)
أَقَّتْ: تعیین وقت شوند	يَوْمُ الْفُصْلِ: روز جدا شدن (حق و باطل)، قیامت	فَنِعْمَ الْقَادِرُونَ: چه خوب ما توانا هستیم
قَرَارٍ مَكِينٍ: آرامگاهی محفوظ	قَدْرٌ: اندازه، ارزش، بها	لَمْ نُهْلِكْ: نابود نساختم
كِفَاتًا: فراگیرنده، مرکز اجتماع	رَوَاسِي: کوهها	شَامِخَاتٍ: بلند و افروخته
أَسْقَيْنَاكُمْ: (أَسْقَى+نا+کم) نوشاندیم شما را	فُرَاتًا: گوارا، مایه حیات	أَنْطَلِقُوا: بروید
ذِي ثَلَاثٍ: سه شاخه (اشاره به دودهای خفقان آور آتش از بالای سر و طرف راست و چپ)	لَا ظَلِيلٍ: آرام بخش نیست	تَرْمِي: پرتاب می کند
جَمَالَتٍ: شترانی (م: جمل)	صُفْرًا: زرد رنگ	لَا يُؤْذَنُ: به آنها اجازه داده نمی شود
يَسْتَهْوُونَ: میل دارند	نَجْزِي: پاداش می دهیم	المُحْسِنِينَ: نیکوکاران
تَمَتَّعُوا: بهره ببرند	ارْكَعُوا: رکوع کنید (نماز بپا دارید)	زَمَهْرِيرًا: سرما